

## جنگ از آنچه می بینید به شما نزدیک تر است!

طی دو سال گذشته هر بار که به سراغ اخبار می رفتم خبرهای مربوط به بمباران مردم غزه به چشم می خورد. صحنه هایی وحشتناک و دلهره آور که قلب هر انسانی را به درد می آورد. بعضی وقت ها با همکارانم درباره ی کشتار کودکان غزه توسط اسرائیلی ها بحث می کردیم. واکنش ها متفاوت بود. عده ای از غزه دفاع می کردند اما عموماً به دلیل کینه ای که نسبت به جمهوری اسلامی داشتند واکنشی منفعلانه داشتند. حتی بعضاً با همین منطق اعلام می کردند که "غزه به ما چه ربطی دارد؟ ما باید به کار و زندگی خودمان برسیم." برخی ها دفاع از غزه را در راستای دفاع از سیاست های جمهوری اسلامی و همچنین در تضاد با منافع «مردم ایران» می دیدند. انگار غزه و کودکانش در یک دنیای دیگر زندگی می کردند و ما در دنیایی دیگر. آن ها کودکان خود را از هرگونه تجاوز و قتل عام مشابه غزه به دور می دیدند چون این کشتار صرفاً در جایی دیگر در حال وقوع بود.

راستش را بخواهید من هم گاهی حوصله ی بحث کردن بیشتر را نداشتم. انگار صرف دلسوزی برای مردم غزه و صحبت های جسته و گریخته در مورد غزه من را تا حدودی راضی می کرد. رضایتی از سر رفع عذاب وجدانم. همانند دیدن کودک کاری در سر چهارراه که اجازه می دهم شیشه ی ماشینم را تمیز کند و من از سر دلسوزی و رفع عذاب وجدانم پولی به او می دهم بدون آنکه به ریشه های به وجود آمدن چنین وضعیتی فکر کنم و کاری انجام دهم...

درگیر تناقضات بسیاری بودم. گاهی فکر می کردم باید بیشتر به فکر دانش آموزانم باشم. دانش آموزانی که در فقر در حال درس خواندن اند و دولتی که حداقل های آموزش را برای این کودکان فراهم نمی کند. باید به فکر این بودم که حقوق ماهیانه ی معلمی کفاف زندگی ام را نمی دهد و نمی توانم نیازهای مالی خانواده ام را پاسخگو باشم. الآن که به گذشته نگاه می کنم فکر کردن به همه ی این ها مرا در وضعیتی قرار داده بود که انگار آنچه در غزه در حال رخ دادن بود برایم اهمیت کمتری داشت. گویی پذیرفته بودم که این مردمان با چنین سرنوشت شومی باید زندگی کنند و کاری از دست کسی بر نمی آید و به گمان خود جنگی ست در آن سوی مرزها.

اما گذر زمان و سیر اتفاقات این گمان ها را از بین برد. دیگر صدای ناقوس جنگ را از تلویزیون نمی شنیدیم. به شهرهای ایران حمله شد. مردم غیرنظامی و حتی کودکان کشته شدند. مردمی زیر بمباران بودند که دیگر عربی صحبت نمی کردند. اکنون واقعیات جنگ مصونیتی برای هیچ کودکی در ایران ایجاد باقی نمی گذاشت. ترس و دلهره سراسر وجودم را فرا گرفته بود. شاید دیگر برای موضع گرفتن در برابر قتل عام کودکان غزه وقتی که جنگ به کشور ما صادر شده کمی دیر شده باشد اما ماه ها پیش صحبت های یک سرمربی فوتبال در مورد غزه برایم جالب توجه بود و آن را به یاد آوردم. «در دنیایی که اغلب به ما می گویند ما آنقدر کوچک هستیم که نمی توانیم کاری بکنیم، قدرت یک نفر به اندازه اش نیست بلکه به انتخاب اوست. به اینکه بیایی و وقتی هنوز می شود کاری کرد ساکت نباشی.» و در پایان هم به این نکته اشاره کرد که «شاید بعد از کودکان غزه نوبت کودکان ما باشد.»

جمهوری اسلامی به عنوان دولتی سرمایه‌داری با سرکوب تشکل‌ها و اعتراض‌ها و اعتصابات زحمت‌کشان این جامعه هر بار این پیام را به ما مخابره کرده است که "آنقدر کوچکید که نمی‌توانید کاری انجام دهید" اما در واقع، قدرتی در صداهای اعتراضی از جانب ما نهفته که می‌تواند هر دولتی را زبون و ناتوان کند. از سوی دیگر اپوزسیون به اصطلاح آزادی‌خواه با دستاویز قرار دادن این سرکوب‌ها به ما فراخوان ملحق شدن به کارزار علیه جمهوری اسلامی می‌دهد و چنین القا می‌کند که هر دولتی که علیه جمهوری اسلامی است از دلسوزان مردم ایران است. اسرائیل و آمریکا را نیروی رهایی‌بخش مردم ما معرفی می‌کنند. عده‌ای هم با محکوم کردن بی‌حاصل دو طرف جنگ فراخوان «قیام» می‌دهند. گویا ما پیاده نظامیم و موشک‌های آمریکا و اسرائیل تسهیل‌کننده‌ی به اصطلاح «انقلاب» ما هستند.

به راستی که قدرت ما در انتخاب ماست. ما ناگزیر به انتخابیم اما نه انتخابی میان دو دشمن طبقاتی. انتخابی برای خودمان. انتخابی برای زحمت‌کشان این جامعه. انتخابی جهت برآورده کردن منافع طبقه‌ی کارگر. از این منظر باید علیه جنگی که آمریکا و اسرائیل علیه ایران به راه انداخته‌اند بایستیم. این جنگ تنها می‌تواند ویرانی برای ما بر جا بگذارد و همان وضعیتی را رقم بزند که در حمله‌ی آمریکا به عراق دیدیم. همان وضعیتی که در غزه آفریدند و ما آن را از خود دور می‌دیدیم. از سوی دیگر نمی‌توان آنچه سرمایه‌داران و دولت جمهوری اسلامی بر سر زحمت‌کشان این جامعه آورده فراموش کرد. هر دو از اینکه طبقه‌ی کارگر در این جامعه نمی‌تواند خود را در مقام نیرویی تعیین‌کننده بروز دهد سود می‌برند.

به باور من انفعال‌مان در قبال مردم غزه راه را بر جنگنده‌های اسرائیلی هموار کرد. بسیار وظایف بر زمین‌مانده‌ای که باید انجام می‌دادیم اما غفلت کردیم چرا که به قدرت خود باور نداشتیم. چرا که راه فردگرایی را انتخاب کردیم و دو دستی کلاه خودمان را چسبیدیم. غافل از آنکه طوفان‌های سهمگینی که جهان سرمایه‌داری به راه می‌اندازد نه تنها کلاهمان بلکه خودمان را هم می‌برد؛ اما به باور من هنوز وقت باقی‌ست تا طبقه‌ی کارگر خود را متشکل کند و سازمان دهد. به عنوان یک معلم به عنوان عضوی از طبقه‌ی کارگر در این جامعه انتخابیم روشن است و وظایفی برای خود تعیین می‌کنم. حداقل‌ترین کاری که می‌توانم انجام دهم ارتباط گرفتن با همکارانم است. همکارانی که با تعطیلی مدارس آن‌ها را ندیده‌ام. باید با صراحت و قاطعیت به آن‌ها بگویم که دیگر نمی‌توانیم منفعلانه جنگ را نظاره‌گر باشیم و اجازه دهیم سرنوشت‌مان به دستان دشمنانمان رقم بخورد. از ریشه‌های جنگ صحبت می‌کنیم از انتخاب درست در این لحظه. از اینکه ما عضوی از طبقه‌ی کارگریم و تاریخ مبارزاتمان به درازای تاریخ سرمایه‌داری است. از اینکه باید جمع‌ها و محافل خود را بسازیم. تشکل‌های خود را بر پا کنیم و در پی تدارک سازمان‌های سیاسی خود باشیم. می‌دانم همه‌ی این جملات وقتی بر زبان جاری می‌شود راحت است اما در عمل به راحتی صورت نمی‌گیرد چرا که دشمنانمان بی‌کار ننشسته‌اند و سال‌ها با ایدئولوژی‌های گوناگون خود مانع از کسب آگاهی طبقاتی همکاران و هم طبقه‌ای‌هایمان شده‌اند و آنجا که ایدئولوژی‌شان کم آورده به سرکوب مستقیم‌مان روی آورده‌اند.

گاهی راه درست مبارزه را گم کرده‌ایم و شکست خورده‌ایم. در عین حال طبقه‌ی کارگر در ایران پیروزی‌ها و دستاوردهایی هم داشته است که به یاد آوردن آن‌ها هم قوت قلب است و هم آموزه‌هایی صحیح برای آینده. قطعاً که نباید این شکست‌ها را فراموش کنیم و باید از گذشته بیاموزیم. در نهایت باید به یاد داشته باشیم «کسی که مبارزه می‌کند شاید شکست بخورد اما آن که مبارزه نمی‌کند، شکست خورده است.»